

مصاحبه‌ی بیورن والن در آوریل ۱۹۹۰ در فنلاند با توماس ترانسترومر

مترجم: سهراب رحیمی

این سوال‌ها و جواب‌ها؛ خلاصه‌ای است از گفت‌وگویی مفصل‌تر که در پارکی در فنلاند انجام شد، درست شش ماه پیش از آنکه توماس بینوا؛ این شاعر خوش‌سخن؛ برای همیشه توان سخن گفتن را از دست بدهد.

■ بیورن والن: درباره‌ی اتاق

ترانسترومر: فکر می‌کنم این خیلی ویژگی خاصی است که در شعرها؛ از ساختمان حرف می‌زنم؛ اغلب ساختمان‌هایی که از بیورن می‌بینم؛ نمی‌دانم کسی درون آنها هست یا نه. گاهی مواقع یک ساختمان تاریخی است جایی که دیوارها به شکلی حرف می‌زنند. این روزها خیلی عادی است برای من که اقامتگاهم یک اتاق در هتل باشد... اتاق هتل می‌تواند انگیزه بدهد؛ چون هم‌زمان هم احساس می‌کنم در خانه هستم و هم احساس می‌کنم در مکانی غریب هستم. از میان این تناقض عجیب است که همه‌ی شعرها رشد می‌کنند.

■ درباره‌ی خواب‌های کودکی

جهان در جنگ بود و سوئد ایزوله بود. من چه می‌کردم؟ آری. می‌نشستم و داستان استانی و لیوینگستون در آفریقا را می‌خواندم؛ درباره‌ی سفر اکتشافی به قطب با اشتیاق می‌خواندم. وقتی ده ساله بودم آرزو داشتم ماجراجو شوم. آن‌قدر در این رویاها غرق شدم که شروع کردم پیش خودم به پیاده‌روی در آفریقا. یک نقشه‌ی بزرگ کشیدم و هر هفته خط می‌کشیدم و علامت‌گذاری می‌کردم که مثلاً این‌قدر پیاده رفته‌ام... به این طریق در ذهنم بخش‌های بزرگی از آفریقای مرکزی را طی کردم.

■ درباره‌ی استعارات

خیلی وسواس دارم در مورد اینکه استعاراتم واقعیت داشته باشد... شعری هست درباره‌ی گریک آن‌جا که صحبت می‌کنم از اینکه اتاق کارش خیلی کوچک است؛ و اینکه ارگش خیلی محصور واقع شده؛ مثل پرستویی به زیر اجاق آجری. بعدها اتاق کار گریک را از نزدیک دیدم و اصلاً آن‌جا هیچ ارگی نبود؛ بلکه فقط یک پیانوی ایستاده بود. آن‌وقت احساس کردم یه جورایی شعرم خراب شده و من راجع به این قضیه‌ی مهم؛ یه خورده دروغ سرهم کردم. یک پیانو که نمی‌تواند شبیه یک پرستو باشد؛ فقط یک ارگ می‌تواند شبیه

یک پرستو باشد.

■ درباره‌ی اسطوره‌ها

تا آن‌جا که به شعرهای اولیه‌ام مربوط می‌شود؛ در آن شعرها خیلی اسطوره‌شناسی هست بر طبق سنت آن زمان. اما این کار؛ خیلی هم کار از طرف من؛ حساب شده نبود. من در نوشته‌هایم از خدایان دم دست استفاده کردم. این هم از آن کارهایی است که شاعران جوان می‌کنند؛ اشیای جالب را پیدا می‌کنند و در جیب‌شان جا می‌دهند. ولی بعدها یه خورده جدی‌تر شدم و حداقل برای خودم می‌تونستم توجیه کنم چرا این موتیف‌ها را انتخاب کرده‌ام. مثلاً در کتاب اخیرم با اسطوره‌ی پرسیفون. این یکی تصویر دیگه‌ای از زندگی به دست می‌ده که خیلی حقیقیه؛ که آدم می‌تونه توش غرق بشه و بیشتر تکمیلش کنه. شاید آدم بتونه این‌جا از اسطوره‌استعاره (یا استعاراسطوره) صحبت کنه.

■ درباره‌ی زبان و کلمه

من اکثر مواقع؛ خیلی زود از دست کلمه‌ها خسته می‌شم. می‌تونم در برابر وسعت دایره‌ی واژگان و خسته‌کنندگی واژه‌ها؛ یک ناامیدی عظیمی را احساس کنم. این حجم متون که بالای سر ماها مدام هست و همیشه باد می‌کنه. مخصوصاً سر کارم جایی که هر روز باید یک عالمه چیزمیزهای چاپی؛ نامه‌های قضایی و اداری از وزارتخانه را اجباراً بخوانم... آدم خیلی راحت می‌تونه در برابر کلمات و این‌که چه‌طوری از شون سو استفاده می‌شه احساس ناامیدی بکنه. تو این جور جاها؛ معنویات خیلی کم هست. حتی گاهی در برابر چیزهایی که خودم می‌نویسم هم یه همچین احساسی بهم دست می‌ده؛ مثلاً احساس می‌کنم واژه‌ها برای من مرده‌اند. بعد یه پریودی می‌آد که درست برعکس اینه؛ جایی که واقعاً واژه‌ها تاثیر می‌ذارن؛ و واقعاً پر هستند از زندگی. اون وقت فکر می‌کنم کلمه‌ها؛ هم خیلی عالی‌اند و هم به‌طرز وحشتناکی مرده‌اند.

■ درباره‌ی خواننده

چیزی که مهمه اینه که خواننده‌ی منجمد را گرم کنیم - آخر او از پیش؛ هیچ آمادگی‌ای ندارد. همه‌ی گرمای نوشتار؛ باید در خود متن وجود داشته باشد... خیلی از نویسندگان جوان؛ مبنا را بر این می‌گذارند که حتی خواننده نیز الهام گرفته است؛ اما خواننده این احساس را ندارد. آدم نباید پیش‌داوری داشته باشد.

■ درباره‌ی مرگ

زندگی یک بار است که ما همیشه با خود حمل می‌کنیم. یک بار به سمت مرگ. مرگ؛ هدف است. ارابه‌ران مرگ آن‌جاست. موضوعات همیشگی شعرهای من؛ مرگ و سفر است.

پایان